

روایت مادر شهید محمد معماریان از دیدار با رهبری و شال سبزی که فرزندش به او هدیه داد

شالی که «محمد» برای همه آورد

اگر به جای اینکه هر کاری از دستمان برمی‌آید برای مملکت بکنیم غر بزнім، این واقعا اشتباه است. باید کنار مردم باشیم

■ **معری خیل فرهنگ**

«با شوق و عطش، این کتاب شگفتی‌ساز را خواندم و چشم و دل را شست‌وشو دادم. همه چیز در این کتاب، عالی است؛ روایت، عالی؛ راوی، عالی؛ نگارش، عالی؛ سلیقه تدوین و گردآوری، عالی و شهید و نگاه مرحمت سالار شهیدان به او و مادرش در نهایت علو و رفعت، هیچ سرما به معنوی برای کشور، ملت و انقلاب بر تر از اینها نیست. سرما به باارزش دیگر، قدرت نگارش لطیف و گویایی است که این ماجرای عاشقانه مادرانه به آن نیاز داشت. از نویسنده جدا باید تشکر شود.»
تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «تنها گریه کن» نشان‌های بود تا توجه بسیاری را به سمت و سوی زندگی بانویی جلب کند که برای دفاع از انقلاب، اسلام و کشورش بی‌نظیر بود. صحنه شد. سیده اشرف السادات منتظری، مادر شهید محمد معماریان است. مادری که خود محمدش را راهی سنگر بسیج و جبهه کرد و سپس وارد ستاد پشتیبانی از جنگ شد. بانویی که خانه‌اش پایگاه بسیج حضرت زهرا (س) بود و از آن دوران تا به امروز از همین پایگاه بسیج همچنان در حال خدمت‌رسانی و دستگیری از نیازمندان است.
چندی پیش خانواده شهیدمحمد معماریان با رهبر معظم انقلاب دیدار کردند. دیداری که به گفته مادر شهید همه آرزویش در این سال‌ها بوده است. حضرت آقا در این دیدار خطاب به مادر شهید فرمودند: «حقیقتا حادثه و روایت شهید محمد معماریان که من کتابشان را خواندم فوق‌العاده بود.»
در ادامه پائسیده‌اشرف سادات منتظری مادر شهیدمحمد معماریان هم‌کلام شدیم تا از دیدار با رهبری و کرامات شهیدش و حکایت شال سبزی که هدیه امام حسین (ع) بود بر ایمان روایت کند.

■ ■ ■

گویا چندی پیش شما و خانواده‌تان دیداری با حضرت آقا داشتید. ماجرای آن دیدار برای مخاطبان روزنامه ما شنیدنی خواهد بود.

بله، الحمدلله لطف خدا شامل حال ما شد و سه‌شنبه هفته گذشته به دیدار رهبری رفتیم. آقا فرمودند حقیقتا حادثه و روایت شهید محمد معماریان که من کتابشان را خواندم فوق‌العاده بود. از کرامت شهیدتان بر ایمان تعریف کنید. من هم شروع کردم از ابتدای خوابی که دیده بودم و ماجرای شال سبز برایشان روایت کردم. به حضرت آقا گفتم: «من ۴۵سال است به مردم کمک می‌کنم. از هیچ ارگانی هم کمک نمی‌گیرم. از طریق کمک‌های مردمی به مشکلات رسیدگی می‌کنم و در این مدت در حق این مردم کوتاهی نکردم. من دیگر پیر شدم». ۷۰ سال دارم و با این حال کمک‌ها را برای عزیزان نیازمند جمع می‌کنم و سرشاخه‌ها به پایگاه‌های بسیج می‌آیند و به دست افراد می‌رسانند. اینها از دستم بر می‌آید. شما دعا بفرمایید تا زنده هستم، خدمتگزار واقعی مردم باشم» حضرت آقا هم دعا کردند که خدا توفیق و توان بیشتری برای ادامه کارها به من بدهد. ایشان از بودن ما آنجا خوشحال بودند. شال سبز را محضر آقا بردیم و ایشان زیارت کردند.

حضرت آقا یک قرآن و هدایایی به من و حاجی دادند. آقا به پدر شهید گفت چرا شما صحبت نمی‌کنید؟ همسرم گفت: «من هر چه دارم دست حاج خانم است.» بعد آقا لیخندی زدند و گفتند توی کتاب هم بود که کنترلر همه کارهای خانه دست ایشان بوده. بعد پسر من صحبت کرد و از آقا خواست انگشتری شان را به پدر شهید برای نماز شبشان بدهند. آقا هم فرمودند من به دلم افتاده بود که این انگشتر را به حاج آقا بدهم. همسرم جلو رفت و آقا انگشتر خودشان را هدیه دادند. خیلی که این زیارت خوشحال هستم. تنها آرزویم این بود که از نزدیک ایشان را ببینم. زمانی که امام خمینی (ره) به ایران آمد، من در خانه ایشان جایی می‌ریختم. یک شب و دو روز با دو بچه در پشت زهرا ایستادم که امام را ببینم. عاشق امام بودم. از زمانی که حضرت آقا رهبر شدند، به دیدار عمومی‌شان رفته بودم اما با ایشان دیدار خصوصی نداشتم. به آقا هم گفتم که در این دنیا یک آرزو داشتم آن هم این بود که بیایم از نزدیک شما را زیارت کنم که الحمدلله خدا کمک کرد و الان اینجا آمدم. آرزویی که با دیدارشان محقق شد. در این دیدار تا آنجا که فرصت بود و می‌شد از محمد برایش تعریف کردم. هر چه ما می‌خواستیم بگوییم آقا می‌دانست.

همان ابتدا قبل از صحبت‌های ما فرمودند من این کتاب را خوانده‌ام و خاطر‌های که ذکر کردید خیلی خاطره مهمی است و جا دارد گفته و منعکس شود.

از همه چیز خبر داشتند. اما دوست داشتند از زبان ما هم بشنوند. پاسدارها گفتند: «آقا یک سالی می‌شود که در این باره تحقیق می‌کنند.» ما خدایی ناکرده از آنها نبودیم که بخواهیم خودمان را نشان دهیم. الحمدلله هم رهبر و هم اطرافیشان صداقت گفتار ما را تأیید کردند.

می‌خواهیم روایت شال سبزی را که پسر شهیدتان محمد به شما از طرف امام حسین (ع) هدیه کردند از زبان خودتان بشنویم.

شب عاشورای سال ۱۳۶۸بود، بعد از مراسم به خانه رفتم و خوابیدم. در خواب محمد را دیدم که با دوستان شهیدش عزاداری می‌کنند. یک‌دهه محمد مرادید و به سمت آمد و گفت: «چند روز پیش به زیارت امام حسین(ع) رفتم و این شال سبز را از آنجا آوردم. بعد از سر تا پای من را دست کشید و همان شال را به پای من بست. وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم باندهایی که شکسته بند به پاهایم بسته بود باز شده و همان شال سبز به پای من بسته است و پایم هیچ دردی ندارد. روزهای ابتدایی هر کس به خانه ما می‌آمد من یک نخ از این شال به او می‌دادم تا به برکت آن شفا بگیرد ولی بعد از چند روز به توصیه یکی از علما قسمتی از این شال را در آب گذاشتم و به نیت شفا آن آب را به مردم دادم و الان ۳۳سال است که این معجزه شهید را من همراه دارم و افراد زیادی از این شال شفا گرفته‌اند. من به همه مهمانان خانه شهید هم آب تربت و هم آب شال می‌دهم. معتقدم هدیه امام حسین (ع) متعلق به همه است. روایت زندگی پسرم شهید محمد معماریان در کتابی به نام «تنها گریه کن» منتشر شده است که حضرت آقا کتاب را خواندند و بر آن تقریظ نوشتند.

کتاب «تنها گریه کن» به چاپ چندم رسیده است؟

این کتاب به قلم خانم اکرم اسلامی به نگارش در آمده است. من در جریان چاپ صدودوازدهم این کتاب هستم. بسیاری از کسانی که روایت زندگی محمد را در کتاب خوانده یا از طریق دیگر مطلع شده‌اند،

به دیدار ما می‌آیند. همچنین از جامعه‌المصطفی و علاقه‌مندانی از کشورهای خارجی به منزل شهید می‌آیند و مترجم، صحبت‌های من را برایشان ترجمه می‌کند. آنها از ابتدا تا انتهای صحبت‌های من گریه می‌کنند.

خانم منتظری اهل کجا هستید و چند فرزند دارید؟

اصالتاً تهرانی و ساکن قم هستم. پیش از انقلاب تاکنون در قم زندگی می‌کنیم. ۵۴سال پیش وقتی ۱۶سال داشتم با حاج آقا ازدواج کردم. ایشان از همان ابتدا تا زمانی که بازنشسته شد، معمار ساختمان بود. حالا ۷۰سال دارم. ماحصل ۴۵سال زندگی مشترکم چهار دختر و دو پسر است که بعد از محمد که به شهادت رسید، پسر دیگرم در کنار ماست. تربیت بچه‌ها بیشتر به عهده من بود و کسب رزق حلال به عهده همسرم. همسرم صبح می‌رفت و شب می‌آمد. بیشترین مسئولیتشان با من بود. حالا همه آنها سر خانه و زندگی‌شان رفتند. عاقبت بخیری بچه‌هایم و این توفیقی که نصیب محمد شده است همه لطف خدا بود.

با این روحیه انقلابی و ارادتی که در وجودتان نسبت به امام(ره) است، در دوران انقلاب فعالیتی داشتید؟

جرقه آغاز فعالیت‌های من و همسرم به قبل از انقلاب برمی‌گردد. از سالی که آقا مصطفی پسر امام خمینی(ره) به شهادت رسید فعالیت‌های ما از همان سال‌ل شروع شد. تا به امروز هم هر کاری از دستمان برآمد، انجام دادیم.

مااطلاعیه و اعلامیه‌های امام را به دیوار می‌چسبانیدم تا مردم ببخوانند. همه آن زمان خیلی می‌ترسیدند و نواهای امام را دور می‌ریختند. من هر کس را که می‌دیدم نواها را می‌گرفتم و آنها را در خانه پنهان می‌کردم تا بعدها که اوضاع آرام شد پخش کنم. اعلامیه‌ها را از کوجه آقای نجفی و آقای گلپایگانی و گاهی هم از اطراف حرم حضرت



استم را انوشتند. وقتی متوجه شدمم چادر سر کردم و رفتم همان پایگاه. گفتم چرا اسم پسر من را در بسیج نمی‌نویسید؟ وقتی کسی می‌خواهد به اسلام پناه بیاورد، باید بیرونش کنید؟ شما حق نداشتید که اسم بچه من را خط بزنید! آنها گفتند پسر تان فقط ۱۲سال دارد. گفتم می‌دانم. مگر حالا می‌تواند به جبهه برود باید ابتدا وارد بسیج شود معرفت، درک، لیاقت و فهم پیدا کند بعد راهی جبهه شود. اگر قرار بر این است که من پسرمر را در بغل خود نگه دارم و بگویم حالا بچه است پس آقا امام حسین (ع) که می‌خواست به کربلا برود، نباید همسر، خانواده و فرزندانش را همراه خودش می‌برد. آقا امام حسین(ع) رفت و ابتدا عزیز کرده خودش را داد که اگر روزی بزرگی، رهبری امری کرد خودش در خط مقدم بوده و ما باید امر امام را اطاعت کنیم. وقتی صحبت‌های مرا شنیدند اسم محمد را در بسیج نوشتند. محمد در سن ۱۲سالگی عضو بسیج شد.

چند سال داشت که لباس رزم و جهاد به تن کرد؟

محمد یک سال در بسیج حضوری فعال داشت. ۱۳ساله بود که پایش به جبهه باز شد. ابتدا همراه پدرش به جبهه رفت و با ایشان هم‌رزم بود. سپس در مراحل بعدی خودش رفت. پسرم ۱۶سال و سه ماه داشت که به شهادت رسید. محمد وقتی از جبهه می‌آمد از دوستان و رفقای شهیدش برای ما صحبت می‌کرد. اطلاعات دیگری از عملیات‌ها یا مناطقی که در آن حضور داشت به ما نمی‌داد. محمد در عملیات والفجر ۸حضور داشت. او همراه چند نفر از هم‌زمان و رفقایش در این عملیات پنج روزی در باتلاق‌های نمک محاصره شده بودند. بعد از تلاش بچه‌ها از یک گردان ۳۰۰تفری، ۷۰نفر برگشتند. وقتی محمد به خانه آمد، بسیار نحیف و لاغر شده بود. هر کس او را می‌دید، می‌گفت خانم معماریان از بچه‌ات گذشته‌ای؟ این بچه طاقت دارد باز هم برود؟ پسرم محمد وقتی این حرف‌ها را شنید، بسیار ناراحت شد. گفتم محمدجان ناراحت نشو. خودم آنقدر به تو رسیدگی و کمک می‌کنم تا بتوانی باز هم به جبهه بروی. محمد ۴۰روز پیش من بود و من در این ۴۰روز از او پرستاری می‌کردم. به او عصاره گوشت و قلوه می‌دادم تا محمد جان بگیرد و دوباره بتواند به جنگ برود. الحمدلله خالص خیلی خوب شد. او رفت تا اینکه در عملیات کربلای ۴به شهادت رسید.

مادر جان! آخرین باری که شهید را بدرقه کردید به یاد دارید؟

مگر می‌شود مادر آخرین لحظات وداع با فرزندش را فراموش کند! آخرین خداحافظی ما ۲۱روز مانده به شهادت محمد بود. سه ماه و چهار روزی می‌شد که محمد در جبهه بود. وقتی در خانه را زد و صدایش را شنیدم خیلی تعجب کردم. تا دیدمش گفتم: «محمد من انتظار آمدنت را نداشتم، چرا آمدی؟» گفت: «مادر این دیدار، دیدار آخر است. ان‌شاءالله دیدار بعد ما بماند بعد از شهادت.» گفتم: «خوش آمدی اما هر خونی لیاقت شهادت را ندارد.» گفت: «این بار می‌روم و شهید می‌شوم.» پنج روز مهمان من بود. روز پنجم دلم می‌رفت کوچو و برمی‌گشت. با خودم گفتم این بچه می‌خواهد چیزی به من بگوید و نمی‌گوید!

در همین فکر بودم که محمد رفت و مشغول شستن طرف‌ها شد. کنارش ایستادم و گفتمم محمدجان می‌خواهی چیزی بگویی اما نمی‌گویی. نکند درساره جبهه می‌خواهی یا منن صحبت کنی؟ اگر درمورد جبهه است من آماده شنیدش هستم. محمد تا این جمله را شنید آنقدر خوشحال شد که در پوستت خود نمی‌گنجید. گفت باشد شب با هم صحبت می‌کنیم. شب شد. کنارم نشست و گفت مادر وصیتنامه‌ای نوشته و تحویل بنده خدایی دادام.

وصیتنامه را بعد از شهادتم می‌آورند اما نگرانم وقتی بیاورند که دیگر به درد من نخورد. آمدم ببینم شما آمادگی داری وصیتم را به شما بگویم و شما به آن عمل کنی؟! مادر شما کفنی از بیت‌الله‌الحرام برای خودت آوردی اگر راضی بودی و بیکری برایتان برگشت، آن کفن را بر من ببوشان. دعا کن به گونه‌ای شهید شوم که نیازی به غسل نداشته باشم. می‌خواهم امام حسین(ع) مرا غسل دهد. می‌خواهم طوری شهید شوم که از آقا امام حسین (ع) سبقت بگیرم. همانطور که سه روز پیکر امام حسین (ع) آفتاب خورد، جنازه من هم آفتاب بخورد. اگر مجلس را در خانه خودمان بر پا کردی و خامی حجابش را رعایت نکرده بود، بدون استئنا از خانه بیرون کن هر کس می‌خواهد باشد. کسی که حجاب و پوشش اسلامی را رعایت نمی‌کند نباید در مجلس شهادت من حضور داشته باشد. اینها با این نوع پوششان به اسلام و قرآن دهن کجی می‌کنند. اینها نباید در عزای من پا بگذارند، چرا که ما راه امام حسین(ع) را رفته‌ایم. مادر جان! اگر ختم گرفت، کاری نکن که مادر شهید را در حیاط وارد شد، غصه‌اش دو برابر شود و بگوید هم بچه‌ام شهید شد، هم چیزی نداشتم که جلوی مهمان‌هایم بگذارم. پزیرایی‌ات فقط در حد یک خرما و چای باشد. شما باید الگو باشی، نه اینکه مادر شهید با دل شکسته برود. محمد برایم بسیار صحبت کرد. حرف‌هایی گفت که به سن و سالش نمی‌خورد. محمد

کتاب «تنها گریه کن» نوشته اکرم اسلامی، روایت زندگی اشرف السادات منتظری مادر شهید محمد معماریان است که در انتشارات حماسه یاران به چاپ رسیده است. شاید خاطرات مادران شهدا و عاشقانه‌های آنها یکی از جذاب‌ترین آثار در حوزه دفاع مقدس باشد، زیرا مربوط به مادرانی است که در جنگی هشت ساله سهم داشتند: سهمی که بدون هیچ چشمداشتی آن را بخشیدند و سالیان سال بی‌صدار سوگ عزیزشان گریه به کردند. حالا که ۴۰سال از آن سال‌ها می‌گذرد این خاطرات باز هم خواندنی است. در این کتاب تصویری کوتاه و مختصر اما پر معنا از یک عمر زندگی، فرمانبری و ولایت‌پذیری زنی را می‌خوانید که فرزندش را فدای جابر جان ماندن و استقلال این سرزمین کرد و خودش نیز در راه اسلام و انقلاب از هر چه در توان داشت فرو گذار نکرد. اشرف‌السادات منتظری مادر شهید محمد معماریان که عاشقانه و خالصانه برای فرزندان این سرزمین از جان و دل مایه می‌گذاشت. بخشی از این کتاب به مبارزات انقلابی خانم منتظری در قم و تهران می‌پردازد و نمایی کلی از سیمای زنی مجاهد و رانشان می‌دهد که نقشی پررنگ و ستودنی در پیروزی انقلاب داشت. بخش دوم کتاب به خاطرات مادر از زمان جنگ اختصاص دارد و شهادت فرزند دلبندهش محمد و همچنین فعالیت‌های این مادر پرورمند پس از جنگ و مشارکت‌های سازنده‌اش در کارهای خیر مردمی و اجتماعی.
معرفی کتاب



از زمانی که حضرت آقا رهبر شدند، به دیدار عمومی‌شان رفته بودم اما با ایشان دیدار خصوصی نداشتم. به آقا هم گفتم که در این دنیا یک آرزو داشتم آن هم این بود که بیایم از نزدیک شما را زیارت کنم که الحمدلله خدا کمک کرد و الان اینجا آمدم؛ آرزویی که با دیدارشان محقق شد. در این دیدار تا آنجا که فرصت بود و می‌شد از محمد برایش تعریف کردم. هر چه ما می‌خواستیم بگوییم آقا می‌دانست. همانا ابتدا قبل از صحبت‌های مسافر موندن من این کتاب را خوانده‌ام و خاطره‌ای که ذکر کردید خیلی خاطره مهمی است و جا دارد گفته و منعکس شود

را با همه دلبستگی مادر و فرزندای راهی کردم و به خدا و امام حسین (ع) سپردم.

شهادت محمد را چه کسی به شما اطلاع داد؟

لازم نبود کسی خبر شهادت پسرمر را به من بدهد. همین که مارش عملیات کربلای ۴را شنیدیم به دلم افتاد که باید اتفاقی برای محمد افتاده باشد. هر لحظه منتظر شنیدن خبر شهادتش بودم. مدتی در همین حال بودم که عمه محمد به خانه ما آمد. به ایشان گفتم من دنبال پیکر پسرم می‌روم. همین که از در خانه بیرون آمدم، همسایه‌ها را دیدم که به سمت خانه ما می‌آیند. تا حال و روزشان را دیدم متوجه شدم حس مادران‌دم درست بوده و محمد شهید شده است. رو به همسایه‌هایم کردم و گفتم اصلاً نیاز نیست کسی بگوید که فرزندت شهید شده یا نه؟ مردم که محمد شهید شده‌اند آنها گریه کردند تا اشک‌هایشان را دیدم گفتم: «انا لله و اتاالله راجعون» همه از خداییم خردید و برد. به همسایه‌هایم گفتم اگر قرار است همراه من به پشت زهرا (س) بیایید و آنجا گریه و زاری و شین کنید، حق آمدن ندارید. بنده‌های خدا آمدند و خیلی هم خودشان را کنترل کردند. تا به امروز حتی خانواده‌ام اشک‌های من را ندیده‌اند. همیشه دلم را کنار دل عمم حضرت زینب(س) گذاشتم. به لطف خدا محمد رفت و جانش را فدای راه حسین (ع) کرد. خدا را صد هزار مرتبه شکر.

با پیکر در دانه شهیدتان وداع کردید؟

پیکر محمد را دیدیم. خودم او را در آغوش گرفته و در قبر گذاشتم. داخل قبر خواستم سرش را از شمع در بیاورم و صورتش را روی خاک بگذارم که دیدم سر ندارد. دستانت پر از خون شد. همان دست‌های خونی را بلند کردم و به اطرافیان نشان دادم و گفتم ببینید این نشانی از زنده بودن شهادست. روز تدفین شش، هفت روزی از شهادت محمد می‌گذشت اما انگار که محمد تازه شهید شده باشد.

پیکر محمدم سه روز در زمین شلمچه مانده بود. بعد از انتقال پیکر به سردخانه، سه روز هم در سردخانه ماند تا پدرش از جبهه بیاید و بتواند در مراسمش شرکت کند. بعد از خواندن تلقین محمد به او گفتم مادر جان تا الان هر چه از من خواستیم برایت انجام دادم و چشم گفتم حالا من از تو خواسته‌ای دارم. سلام من را به مادرم حضرت زهرا(س) برسان و به ایشان بگو بعد از مرگ من و زمان تدفینم، آن هنگام که خاک روی من می‌ریزند، هیچ کس به داد من نمی‌رسد، مادر جان نکند آن صورت سبلی خورده را از من برگردانی!

بخواهیم یا نخواهیم روزی از این دنیا خواهیم رفت چه بهتر کاری کنیم که لحظه آخر حضرت زهرا(س) نگاهی به ما کند. از داخل قبر که بیرون آمدم برای آنها یکی که برای تشییع پسرمر آمده بودند سخنرانی کردم.

در پایان هر صحبت خاصی مدنظر تان است بفرمایید.

قبل از پیروزی انقلاب کنار مردم بودیم. در خیابان‌ها برای ارمان‌های انقلاب تظاهرات و تلاش می‌کردیم. امروز هم همین طور است باید تبلیغ بایم، باید برای اسلام، دین، رهبر و برای مملکت تر کاری از دستمان برمی‌آید انجام دهیم. امروز همه نقد می‌کنند و گاهی غر می‌زنند. واقعا اشتباه می‌کنند. به نظر من هر کس به رهبری حرف بزند باید قیامت در محضر خدا پاسخ بدهد. ما مردم خوبی داریم؛ مردمی که در همه صحنه‌های انقلاب چه در صحنه‌های سیاسی و چه اجتماعی حضور داشتند. شهادت سردار سلیمانی در آن برهه حال و هوای کشور را تغییر داد. شهادت ایشان به دنیا ثابت کرد راه ما درست و الهی است و مدتی است حال و هوای سرود «سلام فرمانده» در سطح کشور فراگیر شده و این نشان از نگاه خاصه امام زمان (عج) و خداسمت که وسایل اینجینی قرا می‌دهد. همه می‌بینیم که این سروده در همه کشورها خوانده می‌شود. این تجمع مهدوی در تهران و شهرهای مختلف در زمان خواندن سرود غیر از محبت اهل بیت(ع) نمی‌تواند باشد. دست امام زمان(عج) پشت رهبر و کشور است.